

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى سَيِّدِنَا مُحَمَّدٍ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

در ادامه بحث درباره سیره حاکمان صدر اسلام در رابطه با مسئله شورا، در نهج البلاغه به دو مشورت از سوی خلیفه دوم اشاره شده است. عمر بن خطاب با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام هم در جنگ با فارس و هم در جنگ با روم مشورت کردند. در جنگ با فارس در نهج البلاغه چنین آمده است: «وَقَدْ اسْتَشَارَهُ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فِي الشُّخُوصِ لِقِتَالِ الْفُرسِ بِنَفْسِهِ» با حضرت مشورت کرد و موضوع مشورت هم این بود که خود به جبهه برود و در کنار رزمندگان باشد. حضرت فرمود: «إِنَّ هَذَا الْأَمْرَ لَمْ يَكُنْ نَصْرُهُ وَلَا خِذْلَانُهُ بِكَثْرَتِهِ وَلَا بِقَلَّتِهِ» خذلان این امر که دین خدا باشد بستگی به کثرت و قلت یاران ندارد و این چنین نیست که اگر یاران کثیر باشند، حتماً نصر باشد و اگر قليل باشند، حتماً شکستن بخورند. «وَهُوَ دِينُ اللَّهِ الَّذِي أَظْهَرَهُ» آنجا که می فرماید: «وَمَكَانُ الْقِيَمِ بِالْأَمْرِ مَكَانُ النَّظَامِ مِنَ الْخَرْزِ» جایگاه قیَم، جایگاه فرمانروا، جایگاه آن نخ یا آن رشته ای است که دانه ها را به یکدیگر وصل می کند. «يَجْمَعُهُ وَيَضُمُّهُ» این رشته، این مجموعه دانه ها را جمع می کند و به هم می پیوندد؛ «فَإِذَا انْقَطَعَ النَّظَامُ تَفَرَّقَ وَذَهَبَ» اگر این رشته کنده شد، نظام این رشته ها و دانه ها نابود می شود، «ثُمَّ لَمْ يَجْتَمِعْ بِحِذَائِهِ أَبَدًا» و اگر این دانه ها پخش شدند، دیگر هرگز قابل جمع آوری و گرد هم آوردن نخواهند بود.

خلاصه تا آنجا که می فرماید: «فَإِنَّكَ إِنْ شَخَصْتَ مِنْ هَذِهِ الْأَرْضِ انْتَفَضَتْ عَلَيْكَ الْعَرَبُ مِنْ أَطْرَافِهَا وَأَقْطَارِهَا» اگر تو از مدینه خارج شوی و پایتخت را رها کنی، این قبایل و عشایر عرب که هنوز مایه های شرک در آنها بود، قیام و شورش می کنند و نظام مملکت تو را از بین خواهند برد؛ «حَتَّى يَكُونَ مَا تَدْعُ وَرَأَكَ مَنَاعُورَاتِ أَهَمَّ إِلَيْكَ مِمَّا بَيْنَ يَدَيْكَ. إِنَّ الْأَعَاجِمَ إِنْ يَنْظُرُوا إِلَيْكَ عَدَا يَقُولُوا: هَذَا أَصْلُ الْعَرَبِ فَإِذَا اقْتَطَعْتُمُوهُ اسْتَرْحُتُمْ». اگر تو بروی، اگر اصل مجموعه نابود شود، همه مجموعه از هم خواهد پاشید «فَيَكُونُ ذَلِكَ أَشَدَّ لِكُلِّبِهِمْ عَلَيْكَ» روحیه آنها تقویت می شود و آنها بیشتر در جنگ با مسلمین اصرار خواهند کرد. «وَوَطَمَعِهِمْ فِيكَ، فَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ مَسِيرِ الْقَوْمِ إِلَى قِتَالِ الْمُسْلِمِينَ» اینکه ما گفتیم جنگ با فارس، جنگ دفاعی بوده است و آنها جنگ را شروع کرده بودند. لشکر کسرا به مناطق تحت تصرف دولت اسلامی در آن زمان هجوم آوردند. اینجا حضرت به آن اشاره می کند «فَإِنَّ اللَّهَ سُبْحَانَهُ هُوَ أَكْرَهُ لِمَسِيرِهِمْ مِنْكَ» خدای متعال پیش از تو از این هجوم آنها به سمت ما، کراهت دارد. «وَهُوَ أَقْدَرُ عَلَى تَغْيِيرِ مَا يَكْرَهُ، وَأَمَّا مَا ذَكَرْتَ مِنْ عَدْدِهِمْ فَإِنَّا لَمْ نَكُنْ نُقَاتِلْ فِيْمَا مَضَى بِالْكَثْرَةِ، وَإِنَّمَا كُنَّا نُقَاتِلُ بِالنَّصْرِ

وَالْمُعَوَّنَةُ»^۱ اینکه گفתי عدد آن‌ها بسیار زیاد است و لشکریان فراوانی دارند؛ بدان ما در گذشته هم به عدد جنگ نمی‌کردیم بلکه با نصرت و معونت الهی پیش می‌رفتیم. شاهد این است که در اینجا عمر با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مشورت کرد و حضرت هم به او مشورت داد که رفتن تو و حضور تو در بین جنگاوران، مصلحت نیست و او هم به این مشورت عمل کرد. در اینجا هم این نکته است که مشورت در جنگ و روش جنگ شده و در اصل جنگ مشورت نشده است. در روش عملیات جنگی مشورت شده و این مشورت در اینجا، مشورت با شخص امیرالمؤمنین علیه السلام است.

نظیر این مشورت را همین جناب عمر با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در رابطه جنگ با رومیان هم انجام داده است. در این خطبه چنین آمده است: «من کلام له (علیه السلام) و قد شاوره عمر بن الخطاب فی الخروج إلى غزو الروم» در جنگ رومیان هم با حضرت مشورت کرد که حضرت چنین فرمود: «وَقَدْ تَوَكَّلَ اللَّهُ لِأَهْلِ هَذَا الدِّينِ بِإِعْزَازِ الْحَوْزَةِ وَ سِتْرِ الْعَوْرَةِ» خدای متعال حفظ مرکز این دین و نصرت یاران این دین را به عهده گرفت. «وَالَّذِي نَصَرَهُمْ وَ هُمْ قَلِيلٌ لَا يَتَصَيَّرُونَ وَ مَنَعَهُمْ وَ هُمْ قَلِيلٌ لَا يَمْتَنِعُونَ، حَتَّى لَا يَمُوتَ» آن کسی که مسلمین را در دوران قلت یاور نصرت نمود، هنوز زنده و وحی لایموت است. خدای متعال حتی لایموت است و او هست و همچنان یاور خواهد بود. «إِنَّكَ مَتَى تَسِرْ إِلَى هَذَا الْعَدُوِّ يَنْفُسِكَ فَتُلْقَهُمْ فَتَنْكَبُ، لَا [يَكُنْ] تَكُنْ لِلْمُسْلِمِينَ كَانْفَةً دُونَ أَقْصَى بِلَادِهِمْ لَيْسَ بَعْدَكَ مَرْجِعٌ يَرْجِعُونَ إِلَيْهِ.» در اینجا باز هم مشورت برای این موضوع است که حضرت به او می‌فرماید: اگر تو خودت بروی، پشت لشکریان خالی خواهد شد و اگر لشکریان حادثه‌ای دیدند، دیگر جایگاهی برای یاد گرفتن و از نظر روحی پشتیبانی گرفتن نخواهند داشتند. «فَابْعَثْ إِلَيْهِمْ رَجُلًا مُحَرَّبًا وَ اخْفِزْ مَعَهُ أَهْلَ الْبَلَاءِ وَ النَّصِيحَةِ، فَإِنْ أَظْهَرَ اللَّهُ فَذَاكَ مَا تُحِبُّ، وَ إِنْ تَكُنِ الْأُخْرَى كُنْتَ رِدْنًا لِلنَّاسِ وَ مَثَابَةً لِلْمُسْلِمِينَ»^۲ یک فرمانروای جنگاور و جنگجوی را معین کن که او برود و فرماندهی را به عهده بگیرد. اگر پیروز شدند، این همان چیزی است که مطلوب توست و اگر هم برفرض شکست خوردند به سوی تو بر خواهند گشت و تو آن‌ها را حمایت خواهی کرد و اصل و پایتخت مملکت همچنان محفوظ خواهد ماند.

این دو مشورتی است که در نهج البلاغه از زبان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به عمر بن خطاب ارائه شده که هر دو در رابطه با جنگ است. مشورت‌های رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هم که قبلاً گفتیم، در رابطه با مسئله جنگ بود. اینجا هم این مشورت در رابطه با جنگ است و گفتیم که حضرت

۱. خطبه ۱۴۶

۲. خطبه ۱۳۴

امیرالمؤمنین علیه السلام چگونه به خلیفه دوم مشورت داد. مشورت‌هایی که از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام در تاریخ آمده مشورت‌های متعددی است که ما به نمونه‌ای از این مشورت‌ها اشاره می‌کنیم.

در نهج البلاغه در کلمات قصار، کلمه ۳۲۱ چنین آمده است: «قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ الْعَبَّاسِ وَ قَدْ أَشَارَ إِلَيْهِ فِي شَيْءٍ لَمْ يُوَافِقْ رَأْيَهُ». عبدالله بن عباس، نظری به حضرت داد که با نظر حضرت موافق نبود. او اصرار داشت که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به نظرش عمل کند که این نظر من، نظر اصلح است و به این نظر عمل کن. حضرت در پاسخ او فرمود: «لَكَ أَنْ تُشِيرَ عَلَيَّ وَ أَرَى فَإِنْ عَصَيْتَكَ فَأَطِيعْنِي». این ضابطه بسیار روشنی برای مسئله مشورت حاکم است.

ما در گذشته بیان کردیم؛ مشورتی که الآن بحث می‌کنیم، مشورت حاکم بعد از تثبیت حکم است. گفتیم مشورت‌هایی که ما در تاریخ اسلام داریم، از این قبیل است. توضیح دادیم که در تاریخ شورای حقیقی مشورتی برای تعیین حاکم نداشته‌ایم؛ هرچند ادعا شده که سقیفه یا مثلاً شورای شش نفره عمر شورا بوده است اما گفتیم خیر؛ این هیچ کدام شورا نبوده است. ما شورای تعیین حاکم نداریم. همچنین بیان شد که شورای حکومتی هم در تاریخ سابقه ندارد که خود آن شورا حاکم شود و مدیریت شورایی را اجرا کند. اما شورای حاکم، یعنی شورایی که خود حاکم بعد از تثبیت حکومت بیاید و افرادی را طرف مشورت قرار دهد که ما از آن به شورای بعد الحکم تعبیر می‌کنیم؛ یعنی شورای بعد از تثبیت حاکمیت، گفتیم چنین شورای سابقه دارد و مواردی که بیان کردیم، از همین قبیل بوده است.

در اینجا حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، ضابطه این شورا را هم نشان می‌دهد. در نقل‌های پیشین، ما به ضابطه تعرض نکردیم. در نقل‌های گذشته‌ای که بحث کردیم، رابطه بیان نشده بود اما در اینجا ضابطه بیان شده است که «لَكَ أَنْ تُشِيرَ عَلَيَّ وَ أَرَى» تو این حق را داری که نظر بدهی و به من مشورت بدهی تا من بیندیشم، «فَإِنْ عَصَيْتَكَ فَأَطِيعْنِي».

در این قسمت سه مسئله و سه مطلب داریم: اول اینکه طرف مشورت نظر خود را به حاکم اعلام کند، دوم اینکه حاکم بسنجد و بیندیشد و سوم اینکه تصمیم بگیرد. اگر تصمیم گرفت، اطاعت واجب خواهد شد؛ «فَإِنْ عَصَيْتَكَ فَأَطِيعْنِي». یعنی اگر تصمیم گرفتیم، تصمیمی که برخلاف نظر توست، بر تو واجب است که از من اطاعت کنی. امتیاز این مقطع همین طور که عرض شد، این است که علاوه بر اشاره بر اصل مشورت، ضابطه هم ارائه شده است.

در این قسمت اصل این است که حضرت مشورت را قبول کرده‌اند و نگفته‌اند که تو چرا نظر می‌دهی، بلکه نظر دادن او را تأیید کردند و گفتند: «لَكَ أَنْ تُشِيرَ عَلَيَّ وَ أَرَى» تو این حق را داری که نظر بدهی. بنابراین، مشورت دادن و نظرخواهی را در این مقطع تأیید کرده‌اند؛ «لَكَ أَنْ تُشِيرَ عَلَيَّ وَ أَرَى» و نفرموده‌اند: «لیس لك ان تشير علی و اری.»

در اینجا، در این خطبه نهج البلاغه هم چنین داریم: «كَلَّمَ بِهِ طَلْحَةَ وَ الزُّبَيْرَ بَعْدَ بَيْعَتِهِ لِلْخِلَافَةِ وَ قَدْ عَتَبَا [عَلَيْهِ] مِنْ تَرْكِ مَشُورَتِهِمَا وَ الْإِسْتِعَانَةِ فِي الْأُمُورِ بِهِمَا» تنها بر حضرت ایراد گرفتند و یا به ایشان گله کردند که چرا با آن‌ها مشورت نمی‌کند و چرا از آن‌ها در اداره مملکت کمک نمی‌گیرد. قبل از اینکه متن را بخوانیم، از سایر متون تاریخی و روایاتی که در جریان طلحه و زبیر و ادعاهایی که نسبت به مسئله خلافت داشتند، استفاده می‌شود که این دو نفر چون خود را اعضای شورای شش نفره عمر می‌دانستند به شکلی برای خود حقی در خلافت قائل بوده و معتقد بودند که حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام، نباید هیچ تصمیمی را به تنهایی و بدون نظر آن‌ها بگیرد و باید آن‌ها را در خلافت شریک خود قرار دهد. لذا این مشورتی هم که در اینجا ادعا می‌کنند، مشورت از این قبیل بوده است البته به قرائن دیگر تاریخ و به استناد متونی که وجود دارد. البته ما هم نمی‌خواهیم وارد آن بحث شویم و می‌خواهیم این متن را مورد بحث قرار دهیم.

آن‌ها از حضرت گلایه کردند که چرا با ما مشورت نمی‌کند؛ حضرت هم در جواب فرمود: «لَقَدْ نَقَمْتُمَا يَسِيراً وَ أَرْجَأْتُمَا كَثِيراً» این گلایه‌ای که شما می‌کنید، این نارضایتی شما، نارضایتی در یک امر کمی است. -مراد از نَقَمْتُ، نارضایتی است- و خیلی از چیزهایی را که بعداً باید انجام بگیرد را از نظر دور داشته‌اید. «أَلَا تُخْبِرَانِي أَى شَيْءٍ كَانَ لَكُمَا فِيهِ حَقٌّ دَفَعْتُكُمَا عَنْهُ». -خود این متن نشان می‌دهد که آن‌ها مدعی حق بوده‌اند. - حضرت در پاسخ به ادعای آن‌ها می‌فرماید: آیا من را خبر نمی‌کنید و به من نمی‌گویید که شما چه حقی داشته‌اید که من آن حق را از شما گرفته‌ام و به شما نداده‌ام؟ «أَمْ أَى قَسَمٍ اسْتَأْثَرْتُ عَلَيْكُمَا بِهِ» چه تقسیمی انجام داده‌ام که خود یا دیگران را بر شما ترجیح داده باشم؟ ظاهراً گله‌ای که آن‌ها از حضرت کرده بودند -از متن این روایت استفاده می‌شود- که در تقسیم بیت المال است. حضرت برخلاف سنت شیخین، تقسیم بیت المال را عادلانه انجام داد. شیخین؛ هم ابوبکر و هم عمر و بعد هم عثمان که بدتر از آن را انجام داد، بعضی از مسلمین را بر بعضی دیگر ترجیح می‌دادند؛ مثلاً عرب را بر موالی؛ یعنی به عرب بیشتر از غیر عرب می‌دادند. در بین عرب، مهاجرین را بیشتر از غیر مهاجرین می‌دادند. یک چنین تبعیضی در تقسیم بیت المال انجام می‌دادند که برخلاف سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود. ایراد آن‌ها این بود که

تو هم باید همان کاری را که آن‌ها انجام می‌دادند، انجام بدهی. ما مهاجر هستیم، ما شخصیت هستیم، چه هستیم و چه هستیم، نمی‌شود که ما را با فلان کس یکسان کنی. البته این گلایه‌ای بوده است که خیلی از طبقات بالای جامعه‌ای که درست شد از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام داشتند.

ما یک جایی در همین نهج‌البلاغه داریم که -حالا چون مورد بحث ما نیست، متعرض نمی‌شویم؛ اما- جالب است که می‌گوید موالی (یعنی همین ایرانیانی که در کوفه بودند) خدمت حضرت آمدند و گفتند چرا بین ما و بین این اعراب و قریشی‌ها مساوات و برابری انجام می‌دهی؟! حالا فعلاً هرچه که آن‌ها می‌خواهند، به آن‌ها بدهید و به ما کمتر بدهید تا وقتی که حکومت شما مستقر شود و آن وقت بین ما برابری اجرا کن. حضرت چنین مضمونی را فرمودند: «أَتَأْمُرُونِي أَنْ أَطْلُبَ النَّصْرَ بِالْجَوْرِ فِيمَنْ وَلِيَتْ عَلَيْهِ مِنْ أَهْلِ الْإِسْلَامِ وَاللَّهُ لَا أَطُورُ بِهِ مَا سَمِرُ بِهِ سَمِيرٌ وَمَا أُمُّ نَجْمٍ فِي السَّمَاءِ نَجْمًا وَلَوْ كَانَ مَالَهُمْ»^۱. آیا برای اینکه به پیروزی برسیم، از ظلم استفاده کنم؟ هرگز چنین نخواهد شد. نه به خدا سوگند مادامی که ستاره‌ای می‌درخشد، هیچ‌گاه چنین نخواهم کرد. این نشان‌دهنده آن است که حضرت اصرار داشتند که در تقسیم بیت‌المال برابری را در پیش بگیرند. برخلاف سنت پیشینیان خود و لذا آن‌ها این ایراد را می‌گرفتند.

بعد حضرت می‌فرماید: «أَمْ [أَوْ] أَى حَقٍّ رَفَعَهُ إِلَى أَحَدٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ضَعُفَتْ عَنْهُ» چه حقی را مظلومی خواست که من اجرا کنم و این حق را بگیرم و نتوانستم بگیرم؟ «أَمْ جَهْلُهُ أَمْ أَخْطَأْتُ بَابَهُ؟» جاهل یا خطایی از من دیدید؟ ضعف در اجرای حق از من دیده‌اید که گلایه می‌کنید؟ «وَاللَّهُ مَا كَانَتْ لِي فِي الْخِلَافَةِ رَغْبَةٌ وَلَا فِي الْوِلَايَةِ إِزْبَةٌ، وَلَكِنَّكُمْ دَعَوْتُمُونِي إِلَيْهَا وَحَمَلْتُمُونِي عَلَيْهَا، فَلَمَّا أَفْضَتْ إِلَيَّ نَظَرْتُ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ وَمَا وَضَعَ لَنَا وَآمَرَنَا بِالْحُكْمِ بِهِ فَاتَّبَعْتُهُ وَمَا اسْتَنْتِ النَّبِيَّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ) فَافْتَدَيْتُهُ» به کتاب خدا و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نگاه کرده و از آن تبعیت کردم. «فَلَمْ أَحْتَجْ فِي ذَلِكَ إِلَى رَأْيِكُمْ وَلَا رَأْيَ غَيْرِكُمْ، وَلَا وَقَعَ حُكْمٌ جَهْلُهُ فَأَسْتَشِيرَكُمْ وَإِخْوَانِي مِنَ الْمُسْلِمِينَ». اگر یک حکمی است، حکم شرعی است که خدا و رسولش آن را بیان کرده‌اند و دیگر جای مشورت باقی نمی‌ماند. «وَلَوْ كَانَ ذَلِكَ لَمْ أَرْغَبْ عَنْكُمْ وَلَا عَنْ غَيْرِكُمْ». بله اگر چیزی بود که در کتاب خدا و در سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نیامده بود، من از اینکه با شما و یا با غیر شما مشورت کنم، ابایی نداشتم. «وَأَمَّا مَا ذَكَرْتُمَا مِنْ

۱. لما رأيت طائفة من أصحابه بصفين ما يفعله معاوية بمن انقطع إليه وبذله لهم الأموال والناس أصحاب دنيا قالوا لأمير المؤمنين عليه السلام: أعط هذا المال، وفضل الاشراف ومن تخوف خلافة وفراقه. حتى إذا استتب لك ما تريد عدت إلى أحسن ما كنت عليه من العدل في الرعية والقسم بالسوية فقال: أتأمرونني أن أطلب النصر بالجور فيمن وليت عليه من أهل الاسلام والله لا أطور به ما سمر به سمر وما أم نجم في السماء نجما ولو كان مالهم.

أَمْرِ الْأُسْوَةِ، فَإِنَّ ذَلِكَ أَمْرٌ لَمْ أَحْكَمْ أَنَا فِيهِ بِه رَأْيِي وَلَا وَلِيَّتُهُ هَوَىٰ مِنِّي، بَلْ وَجَدْتُ أَنَا وَأَنْتُمَا مَا جَاءَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) قَدْ فُرِغَ مِنْهُ، فَلَمْ أَحْتَجْ إِلَيْكُمَا فِيمَا قَدْ فَرَعَ اللَّهُ مِنْ قَسَمِهِ.» معمولاً همه شارحان این کلمه اسوه را در اینجا به معنای برابری و مساوات در تقسیم بیت المال گرفته‌اند. ممکن است چنین باشد ولی احتمال دیگری که من این احتمال دوم را بیشتر تقویت می‌کنم در این اسوه وجود دارد. اینکه حضرت فرمود: «وَأَمَّا مَا ذَكَرْتُمَا مِنْ أَمْرِ الْأُسْوَةِ،» و این مسئله است که شما مطرح کردید و می‌فرماید: این مطلب، مطلبی است که خود رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بیان کرده‌اند و دیگر جایی برای حرف نیست. مراد از اسوه چیست؟ عرض کردم شارحان همگی آن را معنای برابری گرفته‌اند. احتمال قوی‌تری وجود دارد و آن اینکه مراد از اسوه، اسوه گرفتن از ابوبکر و عمر است؛ یعنی از شیخین. چون این مبنای کار بود و اصلاً اساس اختلافی که دیگران با حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام داشتند این بود که تو چرا آنچه را آن‌ها در مدیریت به عهده گرفتند و انجام دادند، شیوه عمل قرار نمی‌دهی؟ چرا آن‌ها را اسوه خود قرار نمی‌دهی؟ این احتمال دیگری است که احتمال ضعیفی هم نیست.

حضرت می‌فرماید شما می‌گویید که من از آن‌ها اسوه بگیرم؟ این مطلبی است که خدای متعال معین کرده است و حکم آن را فرموده که چیست. این همان مطلبی است که حضرت در شورای شش نفره عمر هم به عبدالرحمن بن عوف فرمود؛ وقتی عبدالرحمن گفت: بیا تا با تو بیعت کنند اما بر کتاب خدا و سنت رسول خدا و سیره شیخین باش، حضرت فرمود: در کتاب خدا و سنت رسول خدا، آری؛ اما سنت شیخین، خیر. اصل دعوا بر سر همین بوده است؛ احتمال اقوی می‌رود که مراد از اسوه، اسوه گرفتن از آن دو نفر باشد که حضرت فرمود: «إِنَّ ذَلِكَ أَمْرٌ لَمْ أَحْكَمْ أَنَا فِيهِ بِه رَأْيِي» اینکه من سنت خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در پیش می‌گیرم مصداق به رأی خود عمل کردن نیست «بَلْ وَجَدْتُ أَنَا وَأَنْتُمَا مَا جَاءَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ (صلى الله عليه وآله) قَدْ فُرِغَ مِنْهُ، فَلَمْ أَحْتَجْ إِلَيْكُمَا فِيمَا قَدْ فَرَعَ اللَّهُ مِنْ قَسَمِهِ وَأَمْضَىٰ فِيهِ حُكْمَهُ، فَلَيْسَ لَكُمْ وَاللَّهِ عِنْدِي وَلَا لِعَيْرِكُمْ فِي هَذَا عُنْبَى.» جای گله ندارد؛ نه شما و نه غیر از شما. کسی حق ندارد از من گله کند که چرا به کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عمل می‌کنم. این بخش از فرمایش حضرت تأکید دارد بر اینکه جای شورا کجاست؛ مشورت در آنجایی است که حکم خدا و حکم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم معین نشده و خدا تکلیف را معین نکرده باشد. جایی که خدا تکلیف را معین نکرده است، جای مشورت دارد؛ وگرنه آنجایی که خدا تکلیف را معین کرده و مطلبی را الزام کرده است دیگر جای مشورت نیست.

و صلی الله علی محمد و آله و سلم